

از آتشی

دکتر محمود دل آسایی

هر کجا آئین و ایمان، بشکنم
گفتی این پیمانہ را پیمان بہاست؟
مزد این پیمانہ، پیمان بشکنم
با یکی آئینہ کم دارم ترا
تا شود آئینہ بیش، آن بشکنم
روبرویت دست و پا گم می‌کنم
ترسم این سینی و فنجان بشکنم
طوطی‌آسا گر بری نامم به صوت
پیش منقارت، شکردان بشکنم
گر نگینی بخشیم زان لعل‌تر
قیمت گنج سلیمان بشکنم
شعر تلخم را عسل خواندی، بیا
گل بفرما! تا که من شان بشکنم
«آتشی» گر از تو ننویسد غزل
زود باشد کلک دیوان بشکنم
۷۰/۳/۲۳

سال‌ها گوش به زنگ جرسی سربردیم
عمر با وعده‌ی فریادرسی سربردیم
گفته بودند از این راه کسی می‌آید
ما هم این گوشه به امید کسی سربردیم
هوس بام تو کردیم و به کیفر عمری
بال و پر بسته به کنج قفسی سربردیم
دشت‌ها گل زده سر گرد سراپرده‌ی ما
تا که در سایه‌ی زلفت نفسی سربردیم
قصدمان خرمن خود بود، نه سینا و نه طور
گر در این‌جا به امید قیسی سربردیم
گشت، با چرخش دامان تو سودامان بود
پیش پای تو اگر هم‌چو خسی سربردیم
وجه یک بوسه اگر جان‌طلبی مغبونی
چون که عمری به چنین ملتسمی سربردیم
زندگی را دگران با هدفی سربردند
ای خوش‌بخت! که ما با هوسی سربردیم
دل «سُرنا» ببرد شکوه به داور در حشر:
داد و بیدار که ما با چه کسی سربردیم!
۷۰/۱۲/۹

□ با درگذشت بزرگ‌مرد دیگری از
خطه‌ی جنوب، یعنی روان شاد منوچهر
آتشی (سُرنا) که مراودت و مصاحبتی
بسیار صمیمی و از سالیان بسیار دور با
جناب آقای علی مرادی خورموجی
داشت و این‌جانب در کنار این دو عزیز
همیشه از آثار و سروده‌هایشان مستفیض
و محظوظ می‌شده‌ام، احساس وظیفه
نمودم که مقداری از سروده‌های این مرد
آزاداندیش و مردمی جنوب کشورم را که
در اختیار دارم، برای مجله‌ی یگانه و
مدیر فرزانه‌ی حافظ ارسال نمایم تا
ضمن آشنایی با این هم‌وطن مرحوم و
خدمت در صورت صلاح‌دید منتخبی از
اشعار ایشان را در شماره‌ی آتی درج
نمایند تا ضمن انجام کاری شایسته روان
آن انسان ایرانی پاک نهاد شاد گردد.

شراب سرخ شقایق نثار سُرنا باد
که سرکشید و نفس خرج عیش مردم کرد

* * *

آمدم تا قفل زندان بشکنم
محبس تاریک زندان بشکنم
تا رهانم قلب‌های عاشقان
سینه‌ی سرداب دیوان بشکنم
مولوی‌آسا، رجزخوان، چرخ را
چانه و بینی و دندان بشکنم
کوه آهن نرم کی گردد به پتک
گر بکوبی بیش سندان بشکنم
در سماع ذوق، چرخان آمدم
گردباد‌آسا، که میدان بشکنم
دل چه باشد، پیش پایت ای پری!
آمدم تا شیشه‌ی جان بشکنم
توبه‌ی زندانبان ایمان تا به چند!
هم به فرق این، سر آن بشکنم
گر تو باشی قبله‌ی آئین من

سال‌ها گوش به زنگ جرسی سربردیم
عمر با وعده‌ی فریادرسی سربردیم
گفته بودند از این راه کسی می‌آید
ما هم این گوشه به امید کسی سربردیم
هوس بام تو کردیم و به کیفر عمری
بال و پر بسته به کنج قفسی سربردیم
دشت‌ها گل زده سر گرد سراپرده‌ی ما
تا که در سایه‌ی زلفت نفسی سربردیم
قصدمان خرمن خود بود، نه سینا و نه طور
گر در این‌جا به امید قیسی سربردیم
گشت، با چرخش دامان تو سودامان بود
پیش پای تو اگر هم‌چو خسی سربردیم
وجه یک بوسه اگر جان‌طلبی مغبونی
چون که عمری به چنین ملتسمی سربردیم
زندگی را دگران با هدفی سربردند
ای خوش‌بخت! که ما با هوسی سربردیم
دل «سُرنا» ببرد شکوه به داور در حشر:
داد و بیدار که ما با چه کسی سربردیم!
۷۰/۱۲/۹